



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و دوازدهم





خلاصه شرح غزل ۱۵۱ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۷۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

سَر بُرون کن از دریچهٔ جان، بین عشاق را

از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُسّاق را

\*صَبوحی: نوشیدن شراب در بامداد

\*فُسّاق: جمع فاسق، بدکاران، بیهوده‌کاران

«صَبوحی» منظور شرابی ست که این لحظه زندگی به ما می‌دهد.

«فُسّاق» نماد من‌های ذهنی ست.

فاسق یعنی کسی که با هر فکر و عملش شرارت و تخریب می‌کند.

«عشاق» کسانی هستند که متوجه منظور اصلی آمدنشان به این جهان شده و به حضور زنده شده‌اند.

سَر بُرون کن از دریچهٔ جان، بین عشاق را:

ای انسان، سرت را از دریچهٔ ذهن بیرون آور، عقل خود را از همانیدگی‌ها مگیر و به نقش و نگار، و مردگی من‌ذهنی نگاه نکن. هر لحظه آن چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاور و از طریق آن مبین. بنابراین فضا را باز کن و با دید عدم انسان‌ها را از جنس زندگی ببین.



### از صبوحی‌های شاه، آگاه کن فسّاق را:

از شرابی که در این لحظه به صورت رحمت اندر رحمت از طرف زندگی می‌آید، با ارتعاش عشق، من‌های ذهنی فاسق را آگاه کن؛ آن‌ها که از منظور آمدنشان به این جهان مطلع نیستند، لحظه‌به‌لحظه یک جسم به مرکزشان می‌آید و از طریق آن می‌بینند، در این جهان شر به پا می‌کنند، کارهایی می‌کنند که به درد و تخریب ختم می‌شود، دنبال چیزهایی هستند که با آن‌ها همانیده شوند. شهوت همانیدگی‌ها و جاذبه چیزهای بیرونی آن‌ها را فروگرفته‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

از عنایت‌های آن شاه حیات‌انگیز ما

جان نوده مر جهاد و طاعت و انفاق را

### از عنایت‌های آن شاه حیات‌انگیز ما:

وقتی مرتب مرکز را عدم و فضا را باز می‌کنی، از توجهات و رحمت‌های خداوند حیات‌بخش ما که برخوردار شدی...

### جان نوده مر جهاد و طاعت و انفاق را:

با یک هشیاری نو که هشیاری حضور است در راه خدا و زنده شدن به زندگی تلاش کن، به‌وسیله من‌ذهنی طاعت و عبادت و انفاقی انجام نده؛ چراکه من‌ذهنی نماینده شیطان است. نمی‌شود که تلاش و عبادت و بخشش تو به‌وسیله نماینده شیطان انجام شود.



نکته ۱:

شما باید بگویید که آیا حواس من روی خودم است؟ آیا برای زنده شدن به زندگی تلاش می‌کنم یا برای آن که کسی تلاش مرا ببیند و تأیید کند، در راه خدا قدم می‌گذارم؟ اصلاً به دیگران نباید اعلام کنید، فقط این لحظه شما هستید و زندگی، در غیراین صورت تلاش شما به نفاق و ریا آلوده می‌شود.

نکته ۲:

عبادت و طاعت ما باید با حضور باشد. اولین شرط طاعت متصل شدن به خداوند است. هیجاناتی که دچارشان می‌شویم مثل خشم، ترس، حسادت، تنگ‌نظری، شهوت، حرص، حس گناه، حس خبط از گذشته، رنجیدن، کینه‌ورزی و انتقام‌جویی ما را از خداوند دور می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دست‌گیر

سر بُریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟

\*اسحاق: پسر ابراهیم (ع) که برخی گویند ابراهیم او را (به‌جای اسماعیل) قربانی می‌کرد.

«سر بُریدن» یعنی بی‌اثر کردن عقل من ذهنی، یعنی نیاوردن چیزهای ذهنی به مرکز.

«ابراهیم» در این جا نماد خداوند است.

«اسحاق» نماد همانیدگی‌ها و من‌ذهنی ماست.



چون عنایت‌های ابراهیم باشد دست گیر:

وقتی رحمت و عنایت ایزدی دست گیر تو باشد، وقتی به زندگی وصل باشی، به او اعتماد کرده و فضا را باز کنی...

سر بُریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟:

بریدن و قطع کردن عقل من‌ذهنی و گرفتن عقل خداوند که کل کائنات را اداره می‌کند، برای تو چه ضرر و زیانی دارد؟

نکته:

هرچه عقل من‌ذهنی در زندگی ما کمتر می‌شود، عقل زندگی زیادتر شده، فسق و فجور و ضرر زدن ما به خودمان و دیگران کمتر می‌شود. به جایی می‌رسیم که اجازه می‌دهیم هم خودمان زندگی کنیم و هم دیگران زندگی کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه

نقش‌ها می‌رُست و می‌شد در نِهان، آن طاق را

\*رُستن: رویدن، ظاهر شدن، پدید آمدن

«طاق و ایوان» منظور آسمان درون ماست.

«شاه» هم اشاره به خداوند است.



### طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه:

پس از آن که عقل من ذهنی ام را قربان کردم و فضا باز شد، یک طاقی و ایوانی دیدم که شاه مه‌سیمای ما در آن نشسته بود. به بیانی دیگر آسمان گشوده شده درونم را دیدم که خداوند زیبای دانا در آن حضور داشت.

### نقش‌ها می‌رُست و می‌شد در نهان، آن طاق را:

به‌طور نهانی، که چشم حسی من قادر به دیدن آن نیست، نقش‌ها از او می‌رویدند و می‌رفتند، اکنون نقش و من جدیدی که همان من اصلی و خدایت من است، از او در جان من شکل گرفته و بدین صورت تبدیل و وصل شدن من به خداوند در حال است.

نکته:

ابیات این غزل فرآیند تبدیل هشیاری انسان را بیان می‌کند که چگونه از من ذهنی به خداوند تبدیل می‌شود.

شرایطی را در ابتدا پیشنهاد می‌دهد که اولاً ما باید از «دریچهٔ جان» بیرون آییم و عشاق را نگاه کنیم. ثانیاً به عقل زندگی متکی شویم که در این صورت فضا باز شود. در این فضای باز شده یک طاق و ایوانی می‌بینیم که در آن شاه ما، خداوند، مثل ماه می‌درخشد، هم زیباست و نور دارد و هم عقل کل است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱

عَلْبَةُ جَانِهَا دَرِ اَنْ جَا پِشْتِ پا بَرِ پِشْتِ پا

رَنگِ رِخ‌ها بی‌زبان می‌گفت اَنْ اَذْوَاقِ را

\*پشتِ پا بَرِ پِشْتِ پا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت



## \*اذواق: جمع ذوق

غلبه جانها در آن جا پشت پا بر پشت پا:

در فضای گشوده شده دیگر آن غلبه من ذهنی و غلبه درد وجود ندارد. غلبه زنده بودن به زندگی لحظه به لحظه پشت سرهم صورت می گیرد. زیرا انسان زنده به جان و زنده به زندگی ست.

رنگ رخها بی زبان می گفت آن اذواق را:

این حالت بدون این که به زبان آورده شود از رنگ رخسار، از ارتعاش مرکز عدم و انعکاس آن در بیرون مشخص است. ذوق و مزه زندگی در درون چشیده می شود؛ بدون تلقین، سبب سازی و حرف زدن و فکر کردن درباره آن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

سرد گشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع

چون بدیدندی به ناگه ماه خوب اخلاق را

«ماه خوب اخلاق» منظور خداوند و همان حضور ناظر است.

سرد گشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع:

دل من با ذوق مستی، شیرینی و رقص با آهنگ کائنات و پیغام زندگی همانیده نشد و به آن نچسبید.



### چون بدیدندی به ناگه ماه خوب اخلاق را:

آنگاه که ناگهان فضا گشوده شد، چشم من به شاه افتاد و دوباره از جنس خدا شدم. خداوندی که هم روشنی دارد، هم به انسان خرد و عشق می‌دهد و هم اخلاقش خوب است. هیچگاه او را تنبیه نکرده و با ملایمت و پذیرش کامل با او رفتار می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

چون بدید آن شاه ما بر در نشستہ بندگان

وآن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را

### چون بدید آن شاه ما بر در نشستہ بندگان:

خداوند می‌بیند که بندگانش از تلاش با من ذهنی ناامید شده‌اند و بر در بستۀ او نشستہ‌اند...

### وآن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را:

آن هم دری که به شکلی مشتاقان زنده شدن به خداوند را ناامیدی می‌دهد. آن‌ها آگاه هستند و ادب را رعایت می‌کنند که اگر با من ذهنی‌شان کاری کنند به نتیجه نمی‌رسد.

نکته: این بیت مهم است؛ مولانا می‌گوید تا انسان نسبت به من ذهنی ناامید نباشد، یعنی قبول نکند که من ذهنی هر کاری می‌کند تخریب است، من ذهنی‌اش را قربان نکرده و همچنان با عقل آن مرتب شکست می‌خورد.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک

چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را

\*اغلاق: جمع غلق به معنی قفل و چفت و کلون

\*اغلاق: بستن، در بستن

شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک:

در این موقع که انسان‌های مشتاق بر درگاه خداوند منتظر، تسلیم و ناامید از من ذهنی نشسته‌اند، شاه جهان دست به کاری می‌زند و آن در بسته را می‌شکند.

چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را:

آن در را چنان خرد می‌کند که دیگر بعد از این چشم هیچ کس قفلی بر آن نخواهد دید، این در باز است، و دیگر بند و زندانی وجود ندارد. این زندان ذهن تا آن جا وجود دارد که شما بگویید من با من ذهنی و عقل خودم می‌توانم کار کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد

کآنچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را

\*احراق: سوزاندن



«در بشکسته» منظور من ذهنی ست که با نیروی کن فکان زندگی پس از عدم شدن مرکز انسان، بیکار و بی اثر می شود.

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد:

ذرات این من ذهنی خُردشده که در واقع زندگی ما در آن به تله افتاده بود، سبز و تازه شده و به‌عنوان هشیاری از آن آزاد شدیم. خرده‌هایش به هم پیوست و آدم جدیدی از آن به‌وجود آمد.

کآنچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را

چنین محصول و انسان جدیدی که در هنگام فضاگشایی با دست خداوند ساخته می‌شود هرگز قابل سوزاندن و دور انداختن نیست، چون دیگر مانند من ذهنی از جنس آفلین و فناپذیر نخواهد بود.

اما چیزهایی که ما با من ذهنی تولید کرده‌ایم، فاسد و آفل هستند و باید سوزانده شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

جامه جانی که از آب دهانش شسته شد

تا چه خواهد کرد دست و مِنتِ دَقّاق را؟

\*دَقّاق: کوبنده، جامه شوی که جامه را می‌کوبد.

«آب دهان» یعنی حرف و خرد و عشقی که از طرف زندگی می‌آید.

«رخت شوی» اشاره به من‌های ذهنی بیرون است.



جامهٔ جانی که از آب دهانش شسته شد:

آن انسانی که فضا را باز کرد و لباس جانش که آلوده به همانیدگی‌ها بود به وسیلهٔ آب دهان زندگی و با حرف و خرد و عشق خداوند شسته شد...

تا چه خواهد کرد دست و منت دقاق را؟:

چرا منت من‌های ذهنی بیرون را بکشد؟ من‌های ذهنی بیرون از این که کسی منطبق با الگوها و باورهای جامد آن‌ها زندگی نکند به او درد می‌دهند و تنبیهش می‌کنند. جامهٔ جان ما را فقط خداوند با فضاگشایی ما می‌تواند از عیب‌ها و آلودگی‌ها پاک کند.

نکته:

«دقاق» رخت‌شوهای قدیم بودند که لباس را خیس می‌کردند و آن را با چوبی می‌زدند که لباس تمیز شود. همان‌طور که برای شستن و پاک کردن جامهٔ جان از همانیدگی‌ها، انسان‌ها را کتک می‌زنند، درد می‌دهند و می‌کوبند. هر دفعه که واکنش نشان می‌دهیم، به درد می‌آییم، می‌رنجیم و حسادت می‌کنیم، گویی که کوبیده می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱

آن که در حبسش از او پیغام پنهانی رسید

مست آن باشد نخواهد وعدهٔ اطلاق را

\*اطلاق: رها کردن، آزاد کردن



آن که در حبسش از او پیغام پنهانی رسید:

کسی که در حبس ذهن است، اگر فضاگشایی کند و پیغام پنهانی خداوند به او برسد...

مست آن باشد نخواهد وعده اطلاق را:

مثل یوسف مست آن پیغام می شود. در این صورت هرچه ذهن وعده آزادی و رهایی در آینده را بدهد آن را نمی پذیرد، می فهمد که وعده من ذهنی در آینده دروغ و توهم است. زنده شدن به خداوند، یکی شدن با او و گرفتن شراب ایزدی تماماً در این لحظه، با فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه تحقق می یابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

بوی جانش چون رسد اندر عقیمِ سرمدی

زود از لذت شود شایسته مر اَعلاق را

\*عقیمِ سرمدی: نازای فطری، آن کس که طبعاً عقیم است.

\*اَعلاق: جمعِ علق به معنی انبان و هرچیز گران بها، کنایه از حامله شدن

«عقیمِ سرمدی» منظور من ذهنی ست که به خاصیت خلاق نبودن آن اشاره می کند.

بوی جانش چون رسد اندر عقیمِ سرمدی:

اگر ارتعاش زندگی به مشام من ذهنی پیر و فرتوتی برسد که توان و نشاط کافی برای زاینده‌گی و خلاقیت ندارد و به

نظر می رسد که الی الابد به لحاظ زایش عشق، عقیم شده است...



زود از لذت شود شایسته مر اَعلاق را:

خیلی زود از لذت و سرمستی بوی عشق برای عشق‌بازی، یکی شدن با خداوند و آفرینندگی آماده می‌شود. متوجه می‌شود غیر از من‌ذهنی و حرف‌های آن جنس دیگری هم در درون آن می‌جنبند. هرچه فضا را باز می‌کند زاینده‌تر، خلاق‌تر و درعین حال آدم جدیدتری می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

شاهِ جان است آن خداوندِ دل و سر، شمسِ دین

کشِ مکان، تبریز شد آن چشمهٔ رواق را

\*رواق: ناب و خالص، پاک

«شمس دین» به معنای این ست که زندگی یا خداوند، به صورت یک آفتاب از مرکز ما طلوع می‌کند و این آفتاب به بیانی دیگر همان شمس تبریزی است.

«تبریز» منظور فضای گشوده‌شده است.

شاهِ جان است آن خداوندِ دل و سر، شمسِ دین:

شاهِ جان ما، آن خداوندِ مرکز و عقل ماست که به صورت آفتاب از درون ما طلوع می‌کند آنگاه که مرتب فضا و آسمان درون ما باز شود.

کشِ مکان، تبریز شد آن چشمهٔ رواق را:

مکان آن چشمهٔ پاک و خالص، عشق، خرد و شادی بی‌سبب دیگر ذهن نیست بلکه فضای گشوده‌شده است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

ای خداوندا، برای جانت در هجرم مکوب

همچو گربه می نگر آن گوشت بر معلاق را

\*هجر: فراق، دوری

معلاق: دستگیره، قناره، هر چیزی که بدان چیزی را بیاویزند.

«گوشت» در این جا رمز حضور است.

ای خداوندا، برای جانت در هجرم مکوب:

ای خداوند به خاطر جان خودت، من را که امتداد تو هستم در جدایی و فراق مکوب تا آفتاب تو از جان من طلوع کند و من به بی نهایت و ابدیت تو زنده شوم.

همچو گربه می نگر آن گوشت بر معلاق را:

مانند یک گربه که به گوشت آویزان بر جایی بلند می نگرد، تو نیز که هربار با من ذهنی قصد یکی شدن با خدا و رسیدن به حضور را می کنی، زمین می خوری و دچار درد و ناامیدی می شوی. [این بیت بینشی به ما می دهد که دوباره ما با من ذهنی عمل نکرده و در فرآیند زنده شدن خود دخالت نکنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

ورنه از تشنیه و زاری ها جهانی پُر کنم

از فراق خدمت آن شاه، من آفاق را



\*تشنیع: بدگویی و رسوا کردن، در این جا سخنان گلایه‌آمیز و آتشین زدن

ورنه از تشنیع و زاری‌ها جهانی پُر کنم:

خداوندا، اگر حضور ناظر و خودت را از من دور کنی، من از ناله و زاری، بدگویی و شکایت، ملامت و عدم مسئولیت، جهان را پُر می‌کنم.

از فراق خدمت آن شاه، من آفاق را:

زیرا من بر اثر طلبکاری و خواستن برحسب من ذهنی تمام آفاق و محل طلوع شمس تبریزی را در درونم تاریک کرده و از خدمت شاه جهان محروم مانده‌ام.

نکته:

ما خدمتی به شاه جهان نمی‌کنیم، تمام خدمت ما به شیطان است آن هم برای بزرگ کردن خودمان. ما اساساً دنبال آن هستیم که چگونه از مردم تأیید و توجه بگیریم، آن‌ها از ما تعریف کنند و برتر درآییم، دائماً حرف می‌زنیم و ارتفاع می‌گیریم و درحالی که زندگی خودمان خراب است به مردم یاد می‌دهیم که چگونه زندگی کنند. همه این‌ها خدمت به من ذهنی است و افق ما را تاریک می‌کند، همان افقی که آفتاب زندگی باید از بالا بزند و بتابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

پرده صبرم فراقِ پایداری خرق کرد

خرقِ عادت بود اندر لطف، این مخراق را

\*خرق کردن: پاره کردن، شکافتن



## \*خرق عادت: خلاف عادت

\*مخراق: بزرگوار، سخاوتمند، کاردان و باتجربه

پرده صبرم فراق پایداری خرق کرد:

آهنگ صبرم، آن پرده‌ای که صبر، فضاگشایی و خوش اخلاقی در آن قرار دارد، جدایی پیوسته و دائمی مرا از خداوند پاره می‌کند.

خرق عادت بود اندر لطف، این مخراق را:

پاره کردن سبک زندگی من ذهنی که به صورت عادت برای ما درآمده، با لطف خداوند کاردان امکان پذیر است، نه با دعوا و خشونت من ذهنی. هر کسی می‌خواهد خودش و دیگران را تغییر دهد باید خوش اخلاق و فضاگشا باشد. این خوش اخلاقی آسان نیست زیرا من ذهنی به خشونت و زور میل دارد و ابزار آن برای کنترل دیگران ایجاد ترس است. ما فکر می‌کنیم باید دیگران را با اخلاق بدمان بترسانیم تا خداگونه شوند که این کاملاً غلط است.

نکته:

این بیت در بعضی نسخه‌ها «پای دار» است. درست مثل این که ما دائماً پای دار هستیم و می‌خواهند ما را لحظه به لحظه به دار بکشند. هر زمان که ذهنمان به مرکز ما می‌آید، هشیاری ما به آن می‌خکوب می‌شود.

مسیح که هشیاری خالص است و روی صلیب می‌خکوب شده مفهوم همانیدن را تداعی می‌کند. صلیب آلت شکنجه ماست که آن را با خود حمل می‌کنیم. یک کسی باید ما را از داخل آن آزاد کند که طبق این بیت مولانا می‌گوید آهنگ صبر، خوش اخلاقی و فضاگشایی شماست که این جدایی پیوسته و پایدار را پاره می‌کند.





با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۷۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com